

سرحدی قهفرخی

(بقلم آقای دبیر اجلال ریاحی)

استاد عزیز و ادیب فرید آقای وحید مدیر محترم شریفه ارمغان دام بقائه زمان توقف طهران و مطالعه صفحات ارمغان در نمرات سالهای گذشته یکی دو مثنوی و قطعه و غزلی بنام شاعر قادر چارمجال (سرحدی قهفرخی) می خواندم . در ضمن مختصر ترجمه حال شاعر بزرگوار که نگارش رفته بود و در مصاحبه هائی که روی مینمود مکرر تذکار میدادید . « ای کاش شرح حالات و آثار او که اگر هم باقی بماند بواسطه عدم تعدد و مطلع نبودن معارف پژوهان از آن درکار فانی شدن خواهد بود بدسترس عموم گذاشته میشد و کسی داوطلب میگردد که حتی الامکان افکار آن شاعر بزرگ را جمع آوری کرده و از دستبرد حوادث روزگار جلو گیری میکرد . »

همان اوقات بخاطر داشتم که کتابی موسوم به (مخزن الدرر) در شرح حالات شعرای چارمجال بقلم ادیب و شاعر بزرگ مرحوم عمان سامانی چهارمجال نگارش رفته و آن نسخه نا تمام منحصر بفره در خانواده خوانین زادگان چالستر (۱) که آباء و اجداد آنها خود نیز دارای ذوق و حالی بوده و غالباً انجمنهای ادبی داشته طبع آزمائی میکرده اند موجود است . و نیز درحافظه ام بود که زمان طفولیت شرح حال و لطائف اشعار (سرحدی) را در آنجا خوانده ام و مذاق جان را شیرینی و حلاوت آن هنوز باقست .

(۱) قریه ایست در ناحیه زار چهارمجال وجه تسمیه اسم مضحك آن

کاملاً معلوم نیست هر کسی چیزی میگوید .

اینک که دست قضا عنان عزیزم را بوطن مألوف کشانید و از فیض سخنان ادبای شیرین زبان تهران دور ساخت محض اشتغال و هم برای اینکه بقدر امکان نام نامی و آثار گرامی ادبای چهارمحال را زنده سازم و بعلاوه امر جنابعالی را نیز انجام داده باشم در جستجوی تذکره مخزن الدرر بر آمده و نزد آقای علیقلیخان فرزند مرحوم مغفور جنت مکان محمد زمان خان متخاص به (شاهباز) که عمان سامانی تذکره را بنام آن مرحوم ساخته و پرداخته باقم ایشان هم بر خلاف سایر بنی اعمام خود مضایقه نقرموده و کتاب را التفات کرده بمطالعه سطحی آن موفق شدم .

این تذکره تقریباً در حدود سه هزار و دویست و هشتاد و پنج و هشتاد و شش هجری تألیف شده الحاق مخزنی است از درآبدار و گنجی از لئالی شاهوار ولی با این وصف خالی از نواقص و ایرادات نیست زیرا طوریکه ذکر شد اولاً برای بیشتر از شعرا شرح حالی باطمینان زیاد نوشته و موقع درج آثار که رسیده صفحاتی چند خالی گذاشته و گذشته معلوم میشود رشته آن انجمنی که منعقد بوده و شعرای دور و نزدیک جمع میشده اشعار خود را در محل انتقاد می گذاشته اند باشیده و بعدها هم اثری از آثار آنان باقی نمانده ثانیاً در تعریف و تمجید خیلی اشخاص که بعقیده بنده متشاعر بوده و فقط شعر را سخن موزون و بدون احساسات و دارای همان الفاظ مبتذله مکرره و تشبیهات خنک می پنداشته بلکه رعایت قوانین عروضی را هم نمی کرده اند مبالغه ها فرموده .

نقص دیگری که روی همه نواقص را پوشانیده عبارات و مزخرفانی است که بعضی ابنای جاهل عصر حاضر با قلم شکسته و زبان بسته بنام آثار ادبای معاصر با هزاران اغلاط فاحشه خنده آور بآن افزوده و ملحق کرده و بکلی کتاب را از وزن انداخته اند باری غرض

بنده انتقاد در اصل تذکره مزبوره نیست و البته اگر متضمن این نواقص و معایب الحاقی نبود جای داشت که در هر نمره ارمغان مرتباً جزوی تخصیص بدرج آن داده شود ولی باین حال تصدیق خواهید فرمود که طبع تذکره از ابتدا آنها جز تحمل زحمتی ملال آور نتیجه نخواهد داشت خوشبختانه شرح حال و آثاری از چند نفر شعرای بزرگ مانند سالک و نابت و سرحدی قهفرخی و فطره و دریا و دهقان سامانی و غیره در آن درج است که اگر چه خالی از تکلیفات منشیانه و اغراقات شاعرانه نیست ولی تا درجه میتوان از آنها استفاده نمود و شاید راهی هم باز شود که دیگران از ادبای چهار مجال بتوانند در این مبحث سخن رانند و حقیقت را روشن سازند بنابراین باهر بست مقداری از آثار شعرای مهم را از تذکره مزبوره نقل کرده و برای درج در ارمغان ارسال خواهم داشت اینک شرح حال سرحدی قله از مخزن الدرر (سرحدی قهفرخی هو القوید بالفیوضات السرمدی الذی فی ملک الفراسه نوفرأس و خلاق المعانی و الجناس فکره سبیل متهیج و طبعه بحر متموج در جهان نکته بردازی ادیب در گلستان فصاحت عنذلب زندگی بخش اجداد و اباء نامش حیدر علی مشهور به آبابا در اوایل حال یعنی بعد از تولد بهفت سال روزی بهمراهی پدر بزرگوار غفره الله تعالی فی دارالقرار که شغاش دهقانی بود و از آن شغاش معیث و زندگانی بر سرخرمن همی رفت قضا را چند تن گدازادگان خوشه چین خوشه های گندم در جیب و آستین بنظر در آمدند .

پدر گفت : « ای گران مایه فرزند دلبنده سعادت مند نظر باین گدازادگان گمار و وقت خود را از مغنمات شمار چون فرزند هم چون منی و دارای اینهمه خرمن . »

گفت : « ای پدر راست گفتی لکن گمانم کلام حکیمان

نشفتی که گفته‌اند هر که درخوشه چینی خرمن صاحبان معرفت اگر چه برنج است بقدر گندمی غفلت ورزد نخود بهدسی بلکه پیش ماش وجود بجوی نازد. «

پدر را از شیرینی این عبارت و بزرگی این اشارت بی‌نهایت عجب و لب عبرت بدندان وانگشت حیرت به لب آمد در همان روزش بمکتب خانه برد و به استاد و معلمش سپرد در عرض سه سال در علوم فارسی و درسی و بهلوی و سکزی و لغات آنها ماهر و مهارتش بر استاد و پدر ظاهر گردیده لاجرم در زمان ده سالگی بمصاحبت خال فرخ قال (لطیفی) مسبوق الحال بار سفر اصفهان بسته و استفاضه را در مدرس مدرسان نشسته مجموع شبها بمطالعه کتاب و تمام روزها بسؤال و جواب بسی بر نیامد که آن طفل زبان دان از علو تفکر اکثر نسخ راناسخ و از علو تذکر اغلب رسخ را راسخ آمد و هم از آنجا که ذوقی داشت صافی و طبعی دلکش و وفا بی یافتن شعر مایل بود چندی نیز در قواعد این فن شریف زحمتهای کشیده و شربت‌های ریاضات چشیده تا آنکه از جمیع دقائق وافی و اصطلاحات عروض و قواعد قافیه از ترصیع و تجنیس و روی و تأسیس بواجبی بهره‌مندی یافت و فکر باریک بینش مویها بشکافت پس در حضرت صاحب صاحب قدر حاجی محمد حسین خان صدر « ارفعه الله من فیض المعفوره قدره و املاه من نور الرحمه صدره » قصیده شیبوا گفت و بر نکاشت و در هنگام فرصت معروض داشت لهذا در حضرت صدارت قدر و منزلتی یافت و هر روز از بروز کمالات جایزه و صلتی تا بعد از پانزده سال بواسطه خبر فوت پدر از بندکان حضرت دستور دستوری یافت و پهای شوق جانب مسقط الراس شتافت و دختر یکی از اشراف رابزنی بخواست و خانه باساس کدخدائی آراست سالها در وطن مالوفش استقامت و بمواظبت شغل نیاکانش اقامت بود در سن سی سالگی خدایش

پسری داد باحسن خدا داد در نیکوئی چون مالاتمام و یوسف رو
 و یوسف نام قدش غیرت سرو بوستان و رویش شمع محفل دوستان
 جناب مشارالیه را از تولد آن فوت القاب و قرۃ العین (بالغ نظر علوم
 کورین) نهایت سرور حاصل آمد سال و ماه چون جانش در بخل گشایدی
 و صبح و شام چون دلش در بر نشایدی یک ساعتش از خانه بیرون
 نیاوردی و از کبد اخوان زمانش محارست کردی قضاراد در سرد و از ده
 سالگی گرفتار سرینجه اجل و واصل بجوار رحمت عز و جل گردید
 پس آن دومین پیر کنعانی در مفارقت آن یوسف ثانی سالی در کنج
 بیت الاحزان بزیت و بنالید و بگریست تا آنکه از شدت عزا داری
 بمصداق کلام باری (و ایضت عیناه من الحزن) پیوسته اشک
 از چشمانش جاری که جریان المطر من السحاب عجبت آنکه با آن همه
 مصیبت همچنان رشته ظرافتش استوار و در شوخی و مطایبات پایدار
 بود چنانکه فصیحی از اهل کاشان که او را از جمله خواجه تاشان
 بود در حین مصیبت او را بفرسی صلا داد و دعوت را قطعه
 فرستاده بود و در جواب این قطعه را فرموده و مصحوب رسول
 روانه نموده .

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

قطعه

ای رفیق که از تو دلشادم	شاد گردی که کرده یادم
گفته بودی که جای تو خالی است	هر که جای عیش و خوشحالی است
تو جوانی و وقت عشرت تو است	نوبت ما گذشت نوبت تو است
نشوی به بود حکایت من	که ملوات کند شکایت من
مدتی شد که چرخ شعبده باز	کرده با من اساس شعبده ساز

بسری داشتیم که ما در دهر
 در نکوئی بسان ماه تمام
 چرخ روباه باز حبت گر
 ناله مادرش سرود من است
 باده خون دل پریشان است
 آسمان گر چه ترکتازی کرد
 من هم آن با زئی که میدانم
 عشق بازی کنم بسوز و گداز
 دل زفرزند خویش اگر کندم
 دامن سرو قامتان گیرم
 زندگی نزد عاشقان عشق است
 خوش بود هر که باتو درکاشان
 بدعای تو طی کنیم دفتر
 تا جهان است باش خرم و شاد
 داد بودش زهر چه باید بهر
 مصر دل را عزیز و یوسف نام
 برد چون گرک یوسفم ز نظر
 رود رودش نوای رودمن است
 ساغر دم دیده های گریان است
 با من از این قبیل بازی کرد
 میکم تا دلش بسو زانم
 از حقیقت گرفته تا به مجاز
 بجگر گوشه کسان بندم
 پیش قامت قیامتان میرم
 حاصل نقدکن فکان عشق است
 هست من بنده بودمی کاش آن
 کاین دعا باشد از همه بهتر
 گردش آسمان بکام تو باد
 بقیه دارد

شرح حال متنبی

بقیه از شماره قبل

یکی از خدام او ابوسعید نام میگوید روزی بمن گفت غلام
 خوش سیمائی که در فلان دکان حلب مقام دارد دیده امی شناسی
 گفتم آری . گفت او را امشب دعوت کن اینجا بیاید و تهیه کاملی
 هم بین . ابوسعید میگوید . چون هر گز لهو و لعب بانساء و غلمان
 ازوندیده بودم متعجب شدم . پس اطعمه و حلویات مهیا کرده و
 و غلام را دعوت کردم و پذیرفت تا اینکه متنبی در آخر روز از دربار